

روبر مرل

کتابخانه مرکزی	تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۴۸
تلفن	۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
پست	۱۹۷۱۹
وبسایت	www.robrmarl.com
تولید	۱۳۹۵
چاپ	۱۳۹۵
مطبع	توسیع ناشر
مطبع	تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۴۸
تلفن	۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
پست	۱۹۷۱۹
وبسایت	www.robrmarl.com

راهنمای مطالعه

توسیع ناشر

قلعه مالویل

مترجم: محمد قاضی

توسیع ناشر

موضوع: تاریخ

سال انتشار: ۱۳۹۵

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ

موضوع: تاریخ



۱۳۹۵

فصل اول

فهرست مطالب

۱ فصل اول
۲۱ فصل دوم
۴۱ فصل سوم
۶۳ فصل چهارم
۹۳ فصل پنجم
۱۲۵ فصل ششم
۱۴۹ فصل هفتم
۱۸۵ فصل هشتم
۲۲۱ فصل نهم
۲۴۵ فصل دهم
۲۸۳ فصل یازدهم
۳۰۷ فصل دوازدهم
۳۳۵ فصل سیزدهم
۳۷۱ فصل چهاردهم
۴۰۹ فصل پانزدهم
۴۴۳ فصل شانزدهم
۴۸۱ فصل هفدهم
۵۱۳ فصل هجدهم

فصل اول

هر دانش‌آزمایی مقدماتی استادی داشتیم که عاشق قطعهٔ «مادلن» در کتاب پروست^۱ بود. من به راهنمایی او، آن اثر مشهور را با تحسین و اعجاب تمام مطالعه کرده‌ام، اما امروز وقتی پس از مدت‌ها دوباره به آن مراجعه می‌کنم، می‌بینم آن نوشتهٔ شیرین به نظرم بسیار خشک و تصنعی می‌آید. آری، خوب می‌دانم که چه بسا طعم یک خوراکی با یک نغمهٔ موسیقی، خاطرهٔ لحظه‌ای از گذشته را به طرزی بسیار زنده به ذهن شما بازمی‌گرداند، ولی این فقط برای چند ثانیه است: جرقهٔ کوتاهی می‌زند، باز پرده می‌افتد و زمان حال لاسروت همچنان رودرروست. وای اگر باز یافتن تمامی گذشته در یک تکه نان شیرینی وارفته در جوشانده‌ای حقیقت می‌داشت، چقدر لذت‌بخش بود! از آن جهت به فکر «مادلن» پروست افتاده‌ام که روز گذشته در ته گتوی میزی، یک بسته توتون خاکی‌رنگ بسیار بسیار کهنه که گویا متعلق به عمویم بوده است، پیدا کردم و آن را به کولن^۲ دادم. او خوش حال از اینکه پس از مدت‌ها زهر محبوب خود را پیدا کرده است، پیمیش را از آن پر می‌کند

1 Marcel Proust (1871-1922). نویسندهٔ فرانسوی و مؤلف رمان معروف در جست‌وجوی زمان گم‌شده که یادی است از خاطرات گذشته نویسنده و تحلیلی از احساسات خود او و معاصرانش. ماجرای این رمان تقریباً از اینجا آغاز می‌شود که روزی راوی داستان، در حین خوردن یک قطعه شیرینی به نام «مادلن» که آن را در جوشانده‌ای فرومی‌برده و به دهان می‌گذاشته است، به یاد عین همین وضع در کودکی خود می‌افتد و از آنجا می‌کوشد تا گذشتهٔ خود را یادآوری و بازسازی کند - م.

2. Colin

و کبریت می‌زند. من همان‌طور که مشغول است، نگاهش می‌کنم و از همان یک‌های اولی که بوی آن در مشام می‌پیچید، عموجان و دنیای گذشته در ذهنم زنده می‌شود، چنان‌که نفسم در سینه می‌گیرد. اما به‌طوری که گفتم، مدت آن بسیار کوتاه بود.

و کولن مریض شد، یا به این علت که سم بدنش زیادی خارج شده بود یا توتون خیلی کهنه بود.

به پروست غبطه می‌خورم. او برای باز یافتن گذشته خود، بر زمینه محکمی تکیه می‌کرد: بر حالی مطمئن و آینده‌ای مسلم. اما برای ما، زمان گذشته دو بار گذشته است و عمر از دست‌رفته، دو بار از دست‌رفته است، چون با گذشت عمر، دنیایی را هم که عمر در آن می‌گذشت، از دست داده‌ایم. در میانه، شکستی افتاده و در پیشرفت قرون به جلو، وقفه‌ای روی داده است، چنان‌که دیگر نمی‌دانیم در کجای زمان هستیم و آیا باز آینده‌ای خواهد بود.

بدیهی است که می‌کوشیم تشویش خود را در لفافی از کلمات، از خود پنهان کنیم. برای بیان آن شکستگی از استعاره استفاده می‌کنیم. بدو از قول مسونیه^۱ که همیشه قدری قلدرم‌آب است، آن روز را «روز بزرگ»^۲ نامیدیم، اما این تغییر، حالتی بیش از حد خشن و جنگی داشت. ناچار به خاطر دل لامنو^۳ و احتیاط روستایی او، تعبیری مؤدبانه‌تر اختیار کرده‌ایم و آن «روز واقعه» است. آیا می‌توان خوابی ملایم‌تر از این دید؟

و باز با کلمات است که نظمی در این بلبشو به وجود آورده‌ایم و حتی پیشرفت طولانی زمان را از نو برقرار ساخته‌ایم. بنابراین می‌گوییم: «قبل»، «روز واقعه»، «بعد». این هاست حقه‌های زبانی ما و این حقه‌ها به تناسب قدرت فریب‌کاری خود، احساس امنیتی به ما می‌بخشند، زیرا کلمه «بعد»

1. Mcyssonnier

۲. «روز بزرگ» یا «روز جزا» به طور مطلق کنایه از روزی است که در جنگ جهانی دوم، متفقین در سواحل فرانسه نیرو پیاده کردند و جبهه دوم را گشودند. در اینجا منظور نویسنده روزی است که به رغم خودش، در یکی از سال‌های ۱۹۸۰، جنگ اتمی در گرفته و دنیا کن‌فیکون شده است - م.

۳. La Menou. لامنو، کولن، مسونیه و پسو از قهرمانان همین کتاب‌اند که در صفحات بعد بیشتر با آنان آشنا خواهیم شد - م.

در عین حال هم زمان حال نامعلوم ما را تعیین می‌کند و هم آینده مشکوک ما را.

ما بدون «مادلن» و بدون حلقه‌های دود پیپ هم اغلب به دنیای قبل می‌اندیشیم، هر کس در گوشه‌ای که هست. در گفت‌وگو نیز هر کدام بر دیگری نوعی نظارت اعمال می‌کنیم: اما چون این برگشت‌های به عقب چنان به حال ادامه حیات ما مفید نیستند، از تکرار آن‌ها اجتناب می‌ورزیم. لکن در تنهایی، موضوع فرق می‌کند. هر چند سن من تازه از چهل گذشته است، از روز واقعه به بعد، مثل پیرمردها کم‌کم دچار بی‌خوابی شدم. ناچار شب‌ها به یادآوری می‌پردازم. این فعل «یادآوری» را بدون حصول صریح به کار می‌برم، چون مفعول از امشب تا به شب دیگر تغییر می‌کند. برای توجیه این از خود رضایی، در نظر خودم به خود می‌گویم که چون دنیای قبل جز در ذهن من وجود ندارد، اگر به فکر آن نیفتم، دیگر وجود نخواهد داشت.

اندک وقتی است که تشخیص می‌دهیم دو نوع خاطره وجود دارد: خاطره صادق و خاطره عادی و بالاخره تفاوت بین این دو خاطره را فهمیده‌ام. خاطره عادی آن است که به من کمک می‌کند تا از هویت خود مطمئن شوم و در دنیای بعد که همه شاخص‌ها در آن از بین رفته‌اند، به این اطمینان، بسیار نیاز خواهم داشت. کاری که من روی هم‌رفته در این شب‌های بی‌خوابی می‌کنم، در این بیابان برهوت، در این ریگ‌های روان، در این گذشته که دو بار گذشته است، این است که جا به جا فانوس نصب می‌کنم تا مطمئن شوم که راه گم نخواهم کرد. وقتی می‌گویم «راه گم نکنم»، این منظور نیز در آن ستر است که «هویت خود را گم نکنم».

سال ۱۹۴۸ یکی از این مرزهاست. من دوازده سال دارم و به این افتخار و صغناپذیر نائل آمده‌ام که در امتحان نهایی بخش، قبول شده و رتبه اول را احراز کرده‌ام. در آسپیز خانه گرانزفورت^۱ در پشت میز ناهارخوری، می‌کوشم به پدر و مادرم بقبولانم که اراضی بایر ملک خود را آباد کنند، پیشنهادی که به ظاهر حاکی از عقل سلیم است. از چهل و پنج هکتار زمینی که داریم، مثل همه که در اینجا صاحب ملک‌اند، بیش از ده هکتار آن مرتع و زیر کشت